

کتاب «تولد اسرائیل»

نویسنده: صادق زیباکلام

فصل دوازدهم

واکنش یهودی‌ها به یهودی‌ستیزی جدید ۱۹۰۰-۱۸۰۰

ما تا بدین جا یک روی سکه قرن نوزدهم را گفتیم: به وجود آمدن امواج جدید ضد یهود یا آنتی سمیتیزم در اروپا. سؤال مهم که بیشتر به کار ما مربوط می‌شود آن است که واکنش یهودی‌های اروپا در قبال یهودی‌ستیزی جدید چه بود؟ در پاسخ بایستی گفت که در مجموع و خیلی کلی اگر خواسته باشیم بگوییم، یهودی‌ها چهار واکنش از خود نشان دادند: اول، روند اسیمیله شدن یا پیوستن به جامعه میزبان را تسریع کردند؛ دوم، صبر و تحمل پیش گرفتند تا طوفان به وجود آمده بگذرد؛ سوم، به جریانات مدرن سیاسی چپ و لیبرالیسم پیوستند؛ و بالاخره و مهم‌تر از همه، به دنبال مهاجرت از اروپا رفتند. قبل از تشریح این چهار رویکرد، این پرسش به وجود می‌آید که چرا چهار رویکرد متفاوت؟ چرا همه یهودی‌ها به دنبال یک راه‌حل نرفتند؟ چرا فی‌المثل همه‌شان به فکر مهاجرت از اروپا نرفتند، یا چرا همه‌شان به دنبال اسیمیله شدن یا به دنبال پیوستن به جریانات جدید سیاسی سکولار نرفتند؟ پاسخ آن است که از نظر جامعه‌شناسی ما با یک گروه و یک تیپ مشخص مواجه نیستیم. در آغاز قرن نوزدهم جمعیت یهودی‌های ساکن اروپا بالغ بر ۱۰ میلیون نفر می‌شد. این ۱۰ میلیون نفر هم از نظر منطقه جغرافیایی که در آن زندگی می‌کردند، هم پیشینه اجتماعی و طبقاتی و هم اعتقادات دینی و میزان پایبندی‌شان به یهودیت و هم از بسیاری جهات دیگر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری و فرهنگی با یکدیگر متفاوت بودند. اگرچه همه آنان با یک عامل بیرونی یکسانی به نام «ضد یهودیت» از جانب جامعه میزبان مواجه بودند اما طبیعی بود که واکنششان در برابر آن پدیده متفاوت باشد. بنابراین برخی سعی کردند از اروپا مهاجرت کرده و به سرزمین‌های دیگر بروند که مورد آزار و اذیت و نفرت نباشند، برخی صبر و تحمل و انتظار را پیش گرفتند و قس‌علی‌هذا؛ اما قبل تشریح این چهار واکنش بگذارید نگاه دقیق‌تری به این جمعیت ۱۰ میلیونی انداخته و یک بررسی جامعه‌شناختی فشرده از آنان به دست آوریم. این بررسی به ما کمک می‌کند تا واکنش یهودی‌ها را نسبت به شرایط جدیدی که در قرن نوزدهم برایشان به وجود آمده را بهتر بتوانیم درک نماییم.

نخستین نکته‌ای که پیرامون ۱۰ میلیون یهودی ساکن اروپای قرن نوزدهم می‌بایستی در نظر بگیریم پراکندگی جغرافیایی آنان بود. این ۱۰ میلیون در تمامی قاره اروپای قرن نوزدهم پخش بودند؛ از منتهی‌الیه شرق آن در روسیه تا منتهی‌الیه غرب آن در انگلستان؛ از منتهی‌الیه شمال آن در اسکاندیناوی و شمال آلمان تا منتهی‌الیه جنوب آن در پرتغال، اسپانیا، جنوب ایتالیا و حوزه مدیترانه. نکته مهم دیگر در تفاوت طبقاتی آنان است. یهودی‌های شرق اروپا که از نظر جمعیتی بیشترین تعداد را شامل می‌شدند عمدتاً روستایی، کشاورز، کم‌سواد و فقیر بودند. به اروپای مرکزی، به رومانی، لهستان و مجارستان که نزدیک‌تر می‌شدیم وضع آنان بهتر می‌شد؛ و بالاخره به غرب اروپا، به اتریش، آلمان، هلند، سوئیس، فرانسه و انگلستان که می‌رسیدیم وضع آنان خیلی بهتر می‌شد. اکثراً شهرنشین، طبقه متوسط و بالای متوسط، تحصیل کرده، متخصص، بازرگان، سرمایه‌دار، بانکدار، کارخانه‌دار، صنعتگر، دانشگاهی، نویسنده، روزنامه‌نگار، رهبران احزاب سیاسی، هنرمند، نظامیان تحصیل کرده و این دست اقشار و لایه‌های اجتماعی بودند. جدای از تفاوت در پیشینه طبقاتی و پایگاه اجتماعی، از نظر فکری، جهان‌بینی و عقیدتی هم یهودی‌ها متفاوت بودند. برخی متدین بودند و سنتی، برخی برعکس مدرن، امروزی و سکولار؛ برخی چپ، رادیکال، مارکسیست، انقلابی و روشنفکر بودند، برخی متقابلاً محافظه‌کار و لیبرال. برخی معتقد به پیوستن به جریانات سیاسی مدرن (اعم از چپ یا راست، لیبرال یا محافظه) و همکاری با نخبگان فکری، فرهنگی، سیاسی و احزاب و تشکلهای سیاسی سکولار اروپایی بودند، برخی برعکس به اروپایی‌ها به دیده شک و تردید، ظن و بدگمانی و بغض و کینه می‌نگریستند. برخی مدرنیته را باور کرده و آینده خود را در اروپای جدید می‌دیدند، برخی متقابلاً چندان تفاوت و تمایزی میان اروپای مدرن با اروپای قرون‌وسطی قائل نبودند. برخی آینده‌شان را در اروپا می‌دیدند و معتقد بودند می‌بایستی با افکار و عقاید ارتجاعی و نژادپرستانه ضد یهودیت بجنگند و آینده خود را در کنار نیروهای مترقی و مدرن سیاسی جامعه اروپا می‌دیدند، برخی برعکس هیچ جایی برای یهودی‌ها در اروپای مدرن و افکار و آرا جدید آن نمی‌دیدند؛ و بالاخره بنیادی‌تر و سرنوشت‌سازتر از همه، برخی معتقد بودند که می‌بایستی در اروپا بمانند و آینده‌شان را در آنجا بسازند؛ درحالی‌که برخی دیگر معتقد بودند جایی در اروپا ندارند و اروپایی‌ها آنان را نمی‌خواهند و آینده خود و فرزندان‌شان را در رفتن و مهاجرت از اروپا و زندگی در هرکجا که ساکنین آنجا از آنان متنفر نباشند، می‌جستند. آنچه این مجموعه‌ی از نظر جغرافیایی پراکنده و از منظر اجتماعی متفاوت و ناهمگون را در کنار یکدیگر قرار می‌داد دو عامل بود: یهودیت و آنتی سمیتیزم. حاجت به گفتن نیست که هر قدر آنتی سمیتیزم یا یهودی‌ستیزی افزایش بیشتری می‌یافت و هر قدر که نسبت به یهودی‌ها چنگ و دندان بیشتری نشان می‌داد،

یهودی‌ها را بیشتر و بیشتر هل می‌داد به سمت همبستگی و چنگ زدن به هویت یهودی‌شان. هر قدر اروپایی‌ها و جامعه میزبان فشارهای بیشتری به یهودی‌ها وارد می‌کرد و نسبت به آنان تعصبات و احساسات منفی و انزجار بیشتری نشان می‌داد، یهودی‌ها به هم نزدیک‌تر، وابسته‌تر و احساس تعلق خاطر بیشتری به اینکه یهودی هستند پیدا می‌کردند. اعم از اینکه سکولار بودند، یا پایبند به مذهب؛ اعم از اینکه چپ، رادیکال و مارکسیست بودند، یا محافظه‌کار؛ اعم از اینکه نویسنده، روشنفکر و هنرمند بودند یا کشاورزی ساده در روسیه، بالکان یا اوکراین؛ اعم از اینکه فقیر بودند یا غنی. درد و فشار ناشی از ضد یهودیت نه فقیر و غنی می‌شناخت، نه عقیده و ایمان، نه مرام و مسلک و نه مرزهای جغرافیایی. یک دهقان فقیر یهودی در روسیه همان قدر درد ضد یهودیت را احساس می‌کرد که یک یهودی افسر ارشد نظامی شاغل در ارتش لهستان؛ که یک یهودی کارخانه‌دار آلمانی، که یک یهودی سکولار روشنفکر فرانسوی، که یک یهودی مارکسیست عضو حزب کمونیست ایتالیا؛ که یک یهودی تاجر مرفه هلندی؛ که یک یهودی پزشک در ورشو؛ که یک یهودی نویسنده در اتریش، یا یک یهودی بانکدار در منچستر انگلستان. حتی اگر ضد یهودیت مستقیماً به زندگی برخی از آنان تأثیر نگذاشته بود، بالاخره می‌دیدند که یهودی‌های دیگر در همان جامعه خودشان یا کشور دیگری در اروپا به صرف یهودی بودن چگونه مورد بی‌احترامی، تبعیض و ادبیات سخیف قرار می‌گرفتند. در عین حال طبیعی هم بود که هر کدام از آنان حسب جایگاه اجتماعی و پایگاه طبقاتی‌شان، تحصیلات، اعتقادات و اینکه در کجا زندگی می‌کردند واکنش متفاوتی در قبال ضد یهودیت نشان دهند. واکنش‌های آنان را همان گونه که پیش‌تر گفتیم در مجموع می‌توان در چهار گروه اصلی خلاصه نمود.

نخست «اسیمیل» شدن بود. برخی از یهودی‌ها بالأخص در غرب اروپا سعی کردند تا روند «اسیمیل» شدن، یا پیوستن به هنجارها و رفتارهای فرهنگی و اجتماعی جامعه میزبان را افزایش داده و به آن سرعت بخشند؛ اما اسیمیل شدن یهودی‌ها چه بود؟ ظهور امواج ضد یهودیت نبایستی باعث شود تا ما این گونه تصور کنیم که تنها گفتمان سیاسی غالب در اروپای قرن نوزدهم آنتی سمیتیزم بود؛ به هیچ وجه. اگرچه برخی از اروپایی‌ها جذب آنتی سمیتیزم شده بودند، اما مدرنیته باعث شده بود تا تعصبات یهودی‌ستیزی و باورهای جاافتاده سنتی علیه یهودی‌ها در بسیاری دیگر از اروپایی‌ها از بین رفته و یا دست کم خیلی کم‌رنگ‌تر از گذشته شود. سکولاریسم، عرفی شدن، تعقل‌گرایی، مدرنیته و کم‌رنگ شدن باورهای مذهبی سبب شده بود تا بسیاری از اروپایی‌های تحصیل کرده‌تر دیگر نفرت و بغض و کینه‌ای نسبت به یهودی‌ها نداشته باشند. آنان مخالفتی نداشتند که

فرزندان یهودی‌ها در کنار فرزندان آنان به یک مدرسه بروند؛ در یک شرکت یا مؤسسه بزرگ در کنار یهودی‌ها کار کنند؛ پزشک معالج، مدیر مدرسه و معلم فرزندان یهودی باشد؛ دارایی‌هایشان را در اختیار یک مؤسسه مالی یا بانک یهودی قرار دهند؛ سهام یک کارخانه یهودی را خریداری کنند، در بانکی که سهامداران اصلی آن یهودی هستند حساب بانکی باز کنند، به محله یهودی‌ها نقل مکان کنند و یهودی‌ها در محله و منطقه آنان زندگی کنند و حتی با یک یهودی ازدواج نمایند. متقابلاً یا از سویی دیگر، کم نبودند یهودی‌هایی که مثل مسیحی‌ها سکولار عرفی شده بودند. امواج مدرنیته بر روی آنان هم اثر گذارده و مثل مسیحی‌ها شده و مذهبشان را یا کنار گذاشته بودند و یا آنکه یهودیت برایشان نقش بسیار کمی در زندگی روزانه‌شان پیدا کرده بود. این تیپ یهودی‌ها بیشتر در کشورهای غرب اروپا همچون آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسکانديناوی و انگلستان بودند. همانند کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، ارتدوکس‌ها و سایر فرق و آیین‌های مسیحی، یهودی‌ها نیز بیشتر خود را فرانسوی، آلمانی و انگلیسی می‌دانستند تا یهودی به معنای مذهبی کلمه. آنان هم مثل مسیحی‌ها، بیشتر اسماً یهودی بودند تا عملاً. کم‌وبیش البته خود را یهودی می‌دانستند بدون آنکه از لحاظ عقیدتی پایبندی چندانی به اصول و احکام شریعت یهودی داشته باشند و خود را خیلی مقید به احکام شرعی و فقهی یهودیت بدانند. برای بسیاری از یهودی‌های سکولار، یهودیت بیشتر برایشان مبین تولد از مادری یهودی، یا داشتن پدری یهودی و بزرگ شدن در یک خانواده یهودی بود. یهودیت بیشتر برایشان داشتن یک نام یهودی بود و احياناً خاطرات عبادات پدر یا مادر، یا پدر بزرگ و مادر بزرگ‌هایشان و بزرگداشت اعیاد و مراسم مذهبی در گذشته‌ها. کم نبودند یهودی‌هایی که از نظر رفتار و هنجارهای اجتماعی خیلی تفاوتی با اروپایی‌ها نداشتند. همانند آنان مقید به مذهب و باورهای دینی نبودند، همانند آنان به جای تمسک به باورها و جهان‌بینی یهودیت، به آرا و نظرات مدرن سیاسی و اجتماعی باور داشتند و از چپ یا راست دفاع می‌کردند؛ همانند آنان به مدرسه و دانشگاه می‌رفتند؛ همانند آنان در مؤسسات جدید کار می‌کردند؛ و در یک کلام به زحمت می‌شد میان آنان و سایر شهروندان اروپایی تفکیک و تفاوتی دید. این روند را «اسیمیله شدن» یهودی‌ها در جوامع اروپایی می‌نامند. بنابراین وقتی امواج ضد یهودیت ظاهر شدند، یکی از واکنش‌ها در میان یهودی‌ها آن بود که به روند «اسیمیله شدن سرعت ببخشید. اصراری در گذاردن نام‌های یهودی بر روی فرزندان‌شان نداشته باشند؛ اصراری بر فرستادن فرزندان‌شان به مدارس یهودی نداشته باشند؛ اعیاد و سایر مناسبت‌ها و آیین‌های یهودی را خیلی باشکوه، با سروصدا و برجسته برگزار نمایند و در یک کلام تلاش کردند تا «اسیمیله شدن» و «یکسان‌سازی» با جامعه میزبان را سرعت ببخشند و دست‌کم یهودیت و یهودی بودنشان را «تابلو» نکنند تا جو علیه آنان بیشتر

تحریک نشده و کمتر بهانه به دست آنتی سمیتیست ها یا یهودی ستیزها بدهند؛ اما چرا «اسیمیله شدن» چاره کار نشد؟ نخست آنکه کم نبودند یهودی هایی که حاضر نبودند «سکولار» شوند. یهودیت برای آنان خیلی بیشتر از صرفاً تولد از یک مادر یهودی، بزرگ شدن در یک خانواده یهودی و داشتن یک نام یهودی بود. آنان می خواستند یهودی های مؤمن، معتقد و مقید به باورهای یهودی باشند. حتی اگر خیلی هم تقید مذهبی نداشتند، معذرت می خواستند «هویت یهودی» یا «یهودیت» شان را داشته باشند. ضمن آنکه خیلی مقید به خواندن نماز و خوردن گوشت «کوشر» (ذبح شرعی) و رفتن به کنیسه و یا رعایت حرمت روزهای شنبه نبودند، درعین حال همچنان خود را یک یهودی می دانستند. به بیان دیگر، این دست یهودی ها علی رغم سکولار بودن و سکولاریسم، علی رغم آنکه خیلی از نرم ها و هنجارهای اجتماعی شان مشابه رفتارها و الگوهای اروپایی ها بود، اما در تجزیه و تحلیل نهایی خود را همچنان یهودی می دانستند. دلیل دوم عدم موفقیت «اسیمیله شدن» آن بود که با اوج گرفتن کشتارها یا «پوگرام» هایی که در روسیه علیه یهودی ها به راه افتاده بود، بسیاری از یهودی های شرق اروپا به غرب آن مهاجرت می کردند. از آنجاکه سکولاریسم و مدرنیته در روسیه و شرق اروپا کمتر پیشرفت کرده بود، بنابراین یهودی های شرق اروپا نسبت به «یهودیت» شان چه از نظر مذهبی و چه از نظر «هویت یهودی» شان خیلی مصمم تر و جدی تر از یهودی های غرب اروپا بودند. بعداً خواهیم دید که اساساً یهودی ها شرق اروپا اعم از آنکه به آمریکا، کانادا، آرژانتین، فلسطین یا به غرب اروپا مهاجرت کردند بر روی هویت یهودی شان خیلی استوارتر و متعصب تر بودند تا یهودی های غرب اروپا. بنابراین اگرچه شماری از یهودی های غرب اروپا سکولار شده و حتی کاملاً هم در فرهنگ سیاسی و اجتماعی اروپایی اسیمیله شده بودند، انبوه مهاجرین یهودی که از شرق اروپا می آمدند باعث می شد تا هویت یهودیت در غرب اروپا همچنان باقی بماند؛ و بالاخره می بایستی به واکنش آنتی سمیتیست ها اشاره داشت. از دید آنان یک یهودی به هر حال یک یهودی بود؛ صرف نظر از آنکه سکولار بود یا مقید به آیین مذهبی اش. همان طور که دیدیم مبنا ضد یهودیت جدید نژاد بود و نه مقید بودن یا نبودن به یهودیت. به عبارت دیگر، از دید آنتی سمیتیست ها، حتی اگر یک یهودی خود را سکولار، بی دین و کاملاً پشت کرده به یهودیت می پنداشت و هیچ جنبه ای از هنجارها و رفتارهای اجتماعی اش ارتباطی با یهودیت پیدا نمی کرد و همه چیزش مثل یک فرانسوی، آلمانی، یا ایتالیایی می بود، معذرت می کرد از دید آنان همچنان یهودی محسوب می شد. همان طور که گفتیم مشکل ضد یهودیت جدید با یهودی ها بر سر اعتقادات یا سبک و سیاق سیاسی و اجتماعی شان نبود. آنان معتقد بودند که مشکل در نژاد یهودی است و یک یهودی اگر همه چیزش هم مثل اروپایی ها یا مسیحی ها بشود، همچنان یهودی است چون نژادش یهودی است و

نژاد را نمی‌توان عوض کرد. ختم کلام آنکه یک یهودی هر قدر هم که اسیمیله می‌شد، هر قدر هم که فرانسوی، ایتالیایی، آلمانی یا نروژی می‌شد، همچنان یهودی باقی می‌ماند و یهودی محسوب می‌شد.

واکنش دوم یهودی‌ها در برابر امواج جدید «یهودیت ستیزی» عبارت بود از «صبر و تحمل». بسیاری از یهودی‌ها بالأخص مسن‌ترها و نسل‌های قدیمی‌تر به یاد می‌آوردند که چگونه در گذشته‌ها هم علیه آنان تبعیض، تعصبات و فشارهای عدیده‌ای از جانب جوامع میزبان در طول تاریخ اتفاق می‌افتاده. از دید آنان آنتی سمیتیزم جدید علی‌رغم متفاوت بودن گفتمان و ادبیاتش، تکرار همان حرف‌وحدیث‌های گذشته بود. بنابراین از دید آنان چاره همان واکنش همیشگی بود: صبر و تحمل تا آن طوفان هم مثل طوفان‌های قبلی بگذرد. همچنان که طوفان‌ها و امواج یهودی‌ستیزی‌های قبلی هم پس از مدتی فروکش می‌کردند و اوضاع مجدداً به حالت عادی بازمی‌گشت. اشکال این واکنش آن بود که بیشتر اقشار و لایه‌های سنتی‌تر و مسن‌تر یهودی به آن تمایل داشتند. این واکنش با روح زمانه اروپای قرن نوزدهم سازگاری نداشت. این قرن با ادبیات عصر روشنگری، مدرنیته، انقلاب کبیر فرانسه، سکولاریسم، تعقل‌گرایی، علم‌گرایی، آرا و اندیشه‌های مدرن سیاسی و اجتماعی شروع شده بود؛ قرن نوزدهم عصر ناسیونالیسم، عصر ایجاد ملیت‌ها و کشورهای جدید بود. عصری بود که نوید آینده‌ای مدرن، پیشرفته، متمدن و متفاوت از گذشته‌ها را با خود به همراه آورده بود. عصری که با خود اندیشه، خلاقیت، آرمان‌ها و قابلیت‌های انسان-محوری یا اومانیزم را به همراه آورده بود. عصری که اساس و بنیان بر روی انسان به عنوان یک موجود مسئول و عاقل بنا شده بود. اینکه انسان می‌تواند جامعه و محیطش را تغییر دهد و آینده بهتری بسازد. آن فضا خیلی با ایده تسلیم، صبر و تحمل و سازگاری در برابر تعصبات نژادپرستانه نداشت. این باور که در برابر ناملايمات «صبر و تحمل» پیشه کنیم تا طوفان و ناملايمات بگذرند خیلی با فضای قرن نوزدهم سنخیت پیدا نمی‌کرد. دست‌کم برای نسل‌های جدید یهودی‌ها اندیشه «صبر و تحمل» خیلی جذابیت و پذیرش نداشت؛ همسو با سایر جریان‌های مدرن و ترقی‌خواه اروپا، یهودی‌های جوان‌تر و تحصیل‌کرده‌تر بیش از آنکه حاضر به پذیرش «صبر و تحمل» باشند تا طوفان جدید هم بگذرد، به دنبال آرمان‌های ترقی‌خواهانه برای رویارویی با آن بودند.

واکنش سوم از جهاتی درست در نقطه مقابل صبر و تحمل بود. این واکنش در حقیقت خیلی بیشتر با روح زمانه قرن نوزدهم سنخیت و همخوانی داشت. همان‌طور که در بالا اشاره داشتیم، بسیاری از یهودی‌های جوان‌تر چه در شرق و چه در غرب اروپا به جای تسلیم و صبر و تحمل ترجیح می‌دادند تا همسو با روند تغییرات مدرن و

ترقی خواهانه‌ای که قرن نوزدهم با خود به همراه آورده بود، به دنبال تغییر و تحولات مدرن باشند. این دست جریانات سیاسی و اجتماعی را تسریع نمایند و ابعاد آن‌ها را گسترده‌تر نمایند. به‌زعم آنان، آینده یهودی‌ها و راه نجات یهودی‌ها در آرا و اندیشه‌های مدرن، رادیکال و انقلابی بود که انقلاب کبیر فرانسه و افکار و اندیشه‌های سیاسی مدرن به همراه آورده بود. آنان همچون فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها، آلمانی‌ها و اتریشی‌های انقلابی، رادیکال، چپ، سوسیالیست و لیبرال دل درگرو آرا و اندیشه‌های مدرن و انقلابی داشتند. آنان نیز همچون اروپایی‌های انقلابی، آینده را از آن انقلاب و آرمان‌های رادیکال و ترقی خواهانه مدرن می‌دانستند. آنان نیز همچون انقلابیون، روشنفکران، نخبگان فکری و فرهنگی و رادیکال‌های اروپایی ایمان داشتند به فردای بهتر؛ فردایی که می‌بایستی آن را در پرتو مبارزات و پیکارهای انقلابی ساخت. فردایی روشن و پر نوید که در آن از نابرابری‌ها، اجحاف، تزییقات، تبعیضات و تعصبات قومی، نژادی و مذهبی، فقر، شکاف طبقاتی، استثمار زحمتکشان و سایر ناهنجاری‌ها و مظلومی که سرمایه‌داری به همراه آورده بود اثری نباشد. این دست از یهودی‌ها معتقد بودند که این جامعه مدرن را می‌بایستی با مبارزه و پیکار با نیروهای ارتجاعی حاکم و در کنار هم‌زمان، انقلابیون و جریانات ترقی‌خواه دیگر خلق نمود. به اعتقاد آنان، آنتی سمیتیزم و نفرت از یهودیت، بهانه‌ای بود از جانب سرمایه‌داری، از جانب بورژوازی و اشراف تا وضع بد زحمتکشان، فقر و سایر ناملایماتی را که ریشه در سرمایه‌داری و مناسبات ظالمانه اقتصادی حاکم بر جامعه داشت، بر گردن یهودی‌ها بیفکند. بنابراین تنها راه درست، اصولی و واقع‌بینانه مبارزه با نظام حاکم و ایجاد انقلاب و تغییر و تحول بود. بنابراین صدها و هزاران یهودی رادیکال در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سر از جنبش‌ها، احزاب و تشکل‌های چپ، رادیکال، انقلابی و ترقی‌خواه درآوردند. کم نبودند یهودی‌هایی که در رهبری این جنبش‌ها و احزاب و جریانات سیاسی چپ و ترقی‌خواه در اروپا قرار گرفتند؛ و کم نبودند یهودی‌هایی که در جریان پیکارها و مبارزات انقلابی به زندان افتادند، اعدام شدند، تبعید شدند یا محکومیت‌های سنگین یافتند. این پدیده به‌خصوص در روسیه بسیار پررنگ‌تر بود. کمتر جنبش و جریان انقلابی و رادیکال را در روسیه قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌توان سراغ گرفت که یهودی‌ها در آن نبودند یا نقش مؤثری در رهبری و سازمان‌دهی آن نداشتند. متقابلاً بسیاری از انقلابیون روسی که توسط تزار و دستگاه امنیتی تزاریسم تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ یا اعدام شدند یا محکومیت‌های سنگین یافتند، یا مجبور شدند از روسیه فرار کردند یا تبعید شدند یهودی بودند. ایضاً یهودی‌ها نقش مؤثری در انقلاب اکتبر داشتند و بسیاری از رهبران، مبارزین، روشنفکران و نویسندگان رادیکال روسی اصالتاً یهودی بودند.

بگذارید در اینجا یک گام به جلو برداریم و به یک نکته بنیادی که بیشتر به مطالب آینده مربوط می‌شود اشاره نماییم. یکی از نکات بسیار مهم و قابل توجه در خصوص تولد اسرائیل آن است که همواره از بدو مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین از اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا تشکیل کشور اسرائیل و تا دست کم نیم قرن نخست تأسیس آن، ما شاهد یک جریان چپ سوسیالیستی پررنگ در اسرائیل هستیم. از بدو به وجود آمدن اسرائیل در سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) تا اوایل دهه ۱۹۸۰ «حزب کارگر» که در اساس یک حزب چپ‌گرا بود قدرت را در این کشور در دست داشت. به علاوه بنیان نظام اقتصادی اسرائیل یک اقتصاد دولتی اشتراکی و شبه سوسیالیستی بود به نام نظام کیبوتض. این نظام شبیه یک نظام تعاونی بود که مالکیت آن تعلق به اعضای تعاونی داشت. وسعت «کیبوتض»‌ها از چند ده خانوار شروع می‌شد تا کیبوتض‌های بزرگ که شامل چندین هزار خانوار می‌شد. ریشه نظام کیبوتض، به همراه مالکیت‌های دسته‌جمعی، مزارع بزرگ تعاونی و شبه سوسیالیستی و بالاخره زعامت سیاسی چپ‌ها در دهه‌های نخست تشکیل کشور اسرائیل بازمی‌گشت به این واقعیت که بسیاری از مهاجرین اولیه‌ای که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم و دهه‌های نخست قرن بیستم به فلسطین می‌آیند از مناطق شرق اروپا بودند و بسیاری از آن‌ها ملهم و متأثر از آرا و اندیشه‌های سوسیالیستی، تعاونی و مالکیت‌های دسته‌جمعی بودند. در کنار نظام تعاونی- سوسیالیستی کیبوتض می‌بایستی از اتحادیه‌ها و تشکل‌های نیرومند کارگری که در تشکیلاتی بنام «هیستادروت» یا «سندیکای سراسری اتحادیه‌های کارگری» اشاره داشت که یکی دیگر از ستون‌های ساختار سیاسی اسرائیل در ابتدا تشکیل آن بود. بالطبع تمامی آن جریان‌ات نیرومند سیاسی، اقتصادی و کارگری چپ که بیش از نیم قرن رهبری اسرائیل را در دست داشتند ره‌آورد جریان‌ات رادیکال چپ در اروپا بودند که مهاجرین چپ‌گرای یهودی از اروپا با خود به فلسطین آورده بودند. در اینجا بد نیست اشاره‌ای به یکی از کج‌فهمی‌های رایج در ایران در خصوص رابطه چپ و یهودی‌ها در اروپا بنماییم. از آنجاکه دلایل تاریخی نزدیکی و حضور یهودی‌ها در جریان‌ات چپ در ایران فهمیده نشده، حسب معمول بسیاری از نویسندگان و مورخین ایرانی به سروتق تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی رفته‌اند. به این معنا که با توجه به این واقعیت که بسیاری از متفکرین و چهره‌های انقلابی که یا مارکسیست بوده‌اند و یا در جنبش‌ها و حرکت‌های رادیکال و چپ در اروپا نقش داشته‌اند یهودی می‌بوده‌اند، نویسندگان ایرانی این را دلیل وجود یک رابطه پیچیده، مرموز و پنهانی و یک «توطئه» میان صهیونیست‌ها از یکسو و مارکسیست‌ها از سوی دیگر پنداشته‌اند. درحالی‌که متوجه نشده‌اند که اگر شمار یهودی‌ها در جنبش‌های فکری و سیاسی چپ و رادیکال خیلی چشمگیر بوده، به واسطه واکنششان در قبال آنتی سمیتیزم قرن نوزدهم بوده که این پدیده به وجود

می‌آید. حضور یهودی‌ها در جریانات چپ و ترقی‌خواه کشورهای اروپایی به نسل‌های بعدی هم انتقال می‌یابد و این حضور در احزاب چپ، اتحادیه‌های کارگری و احزاب کمونیستی و رادیکال اروپا تا به امروز هم همچنان تداوم یافته. بسیاری از رهبران حزب کارگر در انگلستان به‌علاوه رهبران اتحادیه‌های کارگری آن کشور، رهبران حزب سوسیالیست در فرانسه، احزاب سوسیال‌دموکرات و چپ در آلمان، اسپانیا و سایر کشورهای اروپایی یهودی بوده‌اند و همچنان هم یهودی هستند.

بازگردیم به نتایج واکنش یهودی‌ها به آنتی سمیتیزم در قالب رفتن به سمت‌وسوی جریانات چپ، رادیکال و انقلابی در اروپا. حاصل این واکنش چه بود؟ آیا یهودی‌های رادیکال و انقلابی توانستند بدنه یهودی‌های اروپا را مجاب کنند که آینده آنان در گرو تفکرات آرا و اندیشه‌ها و جهان‌بینی چپ و انقلابی هست؟ پاسخ کلی آن است که خیر. دلایل متعددی برای عدم موفقیت چپ وجود داشت. نخست آنکه یهودی‌های مؤمن و مذهبی علی‌القاعده خیلی از تفکرات لائیک چپ استقبال نمی‌کردند. ایضاً یهودی‌های مرفه، کارخانه‌دار، بانکدار و صاحب ثروت نه تنها با آرای انقلابی همراهی نمی‌کردند بلکه با آن‌ها مخالف هم بودند. به‌علاوه همانند همه جوامع و اقوام دیگر، تفکرات رادیکال و انقلابی معمولاً مخاطبین خیلی زیادی ندارند و همواره در محدوده نخبگان سیاسی، روشنفکران، نویسندگان، دانشجویان و این دست اقشار باقی می‌مانند. این‌ها جملگی دلایلی هستند که کم‌وبیش مبتلا به جریانات رادیکال در همه جوامع دیگر هم می‌باشند؛ اما در خصوص یهودی‌ها هنوز یک دلیل دیگر هم وجود داشت. از دید بسیاری از یهودی‌ها، حتی اگر چپ‌ها و رادیکال‌ها موفق هم می‌شدند و رژیم‌هایی انقلابی، رادیکال و سوسیالیستی هم در جوامعشان ایجاد می‌کردند و بالفرض هم که آن حکومت‌ها هیچ سیاست‌های تبعیض‌آمیزی علیه یهودی‌ها اعمال نمی‌کردند، علیرغم همه این‌ها مسئله اصلی که مخالفت با یهودی‌ها در جوامع اروپایی‌ها بود همچنان باقی می‌ماند. آنتی سمیتیزم بیش از آنکه سیاست رسمی حکومت‌ها در اروپای قرن نوزدهم باشد، احساسات، تلقی، نگاه و طرز فکر بسیاری از مردم عادی، احزاب، تشکل‌ها، رهبران سیاسی و اجتماعی و نخبگان فکری و فرهنگی بود. آنتی سمیتیزم بیش از آنکه یک معضل حکومتی باشد، یک بلیه پیچیده و ریشه‌دار اجتماعی بود. به بیان دیگر، انقلابی بودن و چپ‌گرا بودن حکومت به کنار، حتی اگر خود یهودی‌ها هم در این یا آن کشور اروپایی به قدرت می‌رسیدند، نه تنها معضل آنتی سمیتیزم همچنان سر جایش باقی می‌ماند بلکه ای بسا ابعاد آن به واسطه کسب قدرت توسط یهودی‌ها گسترده‌تر هم می‌شد.

می‌رسیم به واکنش چهارم: مهاجرت و رفتن از اروپا. شماری از یهودی‌ها به دنبال این فکر رفتند که وقتی اروپایی‌ها ما را نمی‌خواهند و از حضور ما در جوامعشان این قدر نفرت دارند، چه اصراری هست که ما اساساً در کنار آن‌ها بمانیم و خود را به آنان تحمیل کنیم؟ البته این یک روی سکه بود. روی دیگر آن این بود که چرا ما یهودی‌ها در جایی زندگی کنیم که علیه ما این همه تبعیض و بغض و کینه وجود دارد؟ چندین عامل سبب می‌شدند تا فکر مهاجرت از اروپا از یک ایده، آرمان و خیال‌پردازی به یک واقعیت جدی تبدیل شود. نخست فضای قرن نوزدهم بود. انقلاب صنعتی در اروپا به همراه پیشرفت‌های علمی خیره‌کننده قرن نوزدهم و بالاخره گام‌های بلندی که در امر ارتباطات و حمل نقل برداشته شده بود سبب شده بودند تا بسیاری از اروپایی‌ها برای فعالیت‌های اقتصادی راهی سرزمین‌های دیگر شوند. درست است که ما این پدیده را به نام «استعمار» می‌شناسیم، اما خود لغت استعمار از عمران و آبادانی می‌آید. نکته مهم آن است که ایده رفتن به سرزمین‌های دیگر برای استخراج معادن، سرمایه‌گذاری، تجارت، به دست آوردن منابع اولیه ارزان‌قیمت و در یک کلام ایجاد ثروت امری بود که به‌هیچ‌روی در قرن نوزدهم بار منفی نداشت. اروپایی‌های زیادی در قرن نوزدهم راهی آفریقا، آسیا، آمریکا، کانادا و استرالیا شده بودند. یهودی‌های سرمایه‌دار و سرمایه‌گذار هم در میان آنان فراوان بودند. رفتن به سرزمین‌های دیگر معمولاً به دو شکل بود. شکل اول از ناحیه اروپایی‌هایی بود که اصطلاحاً به آنان «انتروپرونر» می‌گفتند. افرادی که برای به دست آوردن ثروت به سرزمین‌های دور می‌رفتند و در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کردند یا به اشکال دیگر وارد فعالیت‌های اقتصادی می‌شدند. شکل دوم به صورت مهاجرت، استقرار یا ساکن شدن خانوادگی یا جمعی در سرزمین‌های دیگر بود. موزامبیک، آفریقای جنوبی، مناطق شرق آفریقا (تانزانیا، اوگاندا، کنیا) و بخش‌های دیگر آفریقا که دارای زمین‌های حاصلخیز یا منابع طبیعی غنی بودند، استرالیا، زلاند جدید، کانادا و برجسته‌تر از همه خود آمریکا مناطق دیگری بودند که اروپایی‌ها برای مهاجرت و زندگی جدید به آن مناطق می‌رفتند. بسیاری از این مناطق فاقد یک حکومت مرکزی نیرومند بودند و فرماندار یا فرمانروای آن ناحیه از جانب یکی از کشورهای اروپایی و عمدتاً انگلستان، فرانسه، بلژیک یا هلند تعیین می‌شدند. وسعت سرزمینی این مناطق به علاوه نبود حکومتی متمرکز و نیرومند در محل سبب شده بود تا ساکنین یا مهاجرین اروپایی در این مناطق یک حالت نیمه استقلال برای خودشان داشتند. ختم کلام آنکه مهاجرت از اروپا به «سرزمین‌های جدید»، به صورت پدیده‌ای نسبتاً جاافتاده در اروپای قرن نوزدهم درآمده بود. بنابراین یهودی‌ها هم می‌توانستند به این سرزمین‌ها که به تعبیری صاحبان خیلی پررنگ و با حضوری جدی در محل نداشتند بروند. آنچه این ایده را برای آنان از قوه به فعل درمی‌آورد ثروت، دانش و

تسلط یهودی‌ها بر حرفه‌ها، مشاغل و صنایع مختلف و بالاخره داشتن ید طولانی در تجارت بود. اگر اروپایی‌های می‌توانستند در سرزمین‌های جدید موفق شوند، در آن صورت یهودی‌ها به‌طریق‌اولی می‌توانستند از آنان هم موفق‌تر شوند. نخستین امواج مهاجرین یهودی عمدتاً از شرق اروپا و مشخص‌تر گفته باشیم از روسیه بودند. در فاصله ۱۸۸۰ تا پایان دهه نخست قرن بیستم، ۳ میلیون یهودی که عمدتاً از روسیه بودند از اروپا مهاجرت کردند. آنان عمدتاً به کانادا، انگلستان، استرالیا، آفریقای جنوبی، زلاند جدید، آرژانتین و بیشتر از همه به آمریکا رفتند. ۲ میلیون از آنان رهسپار آمریکا شدند. البته یهودی‌ها قبلاً هم به آمریکا رفته بودند. نسل اول مهاجرین یهودی که در قرن هفدهم به آمریکا رفتند عمدتاً یهودی‌های اسپانیایی و پرتغالی بودند. آن‌ها به دلیل ضدیت با یهودی‌ها مهاجرت نکرده بودند بلکه عمدتاً تاجر بودند که برای تجارت برده، شکر، کائوچو، ذرت، کاکائو و تنباکو به آمریکا و آمریکای جنوبی رفته بودند؛ اما یهودی‌های مهاجر قرن نوزدهم نه برای تجارت و کسب ثروت که برای فرار از امواج بی‌رحم ضد یهودیت اروپا به قاره جدید می‌آمدند. درک اینکه چرا طی سه دهه بیش از ۲ میلیون یهودی از اروپا به آمریکا مهاجرت کردند خیلی دشوار نیست. به‌جز سرخ‌پوستان هیچ آمریکایی دیگری عملاً آمریکایی به معنای ساکن بومی آن کشور نبود. همه کم‌وبیش مثل یهودی‌ها از بد حادثه به آنجا پناه برده بودند و از همان ابتدا به وجود آمدن آمریکای جدید نظام اجتماعی که در آن شکل می‌گرفت بر اساس روحیه برابری و همکاری میان مهاجرین بود. همه مهاجرین خارجی بودند و بسیاری از آنان در نتیجه فشارها، ناملایمات و سختی‌هایی که در جوامعشان داشتند به آنجا مهاجرت کرده بودند. روحیه تعاون و همکاری حاکم در آمریکا بالطبع شامل یهودی‌ها هم می‌شد. کسی به آنان به چشم «یهودی» آن‌گونه که در اروپا به آنان نگاه می‌کردند نمی‌نگریست. آنان مهاجرینی بودند مثل سایر مهاجرین که به آمریکا پناه آورده بودند. به‌علاوه سرزمین آمریکا آن‌قدر گسترده بود که هیچ‌کس برای کس دیگری جایی را تنگ نمی‌کرد. سرزمین جدید آن‌قدر بالقوه ثروتمند بود که هر کس و هر گروهی که می‌خواست می‌توانست در آنجا پیشرفت نماید؛ مشروط بر آنکه حاضر بود برای خواسته‌اش تلاش نماید؛ و بالاخره می‌بایستی به نگاه کلیسا به یهودی‌ها در آمریکا اشاره نماییم. برخلاف کلیسای اروپا که همواره نگاهی کینه‌توزانه به یهودی داشت، نگاه کلیسای آمریکا این‌گونه نبود. نخست آنکه اساساً در آمریکا یک کلیسای واحد وجود نداشت. مسیحی‌های مختلفی که از اروپا مهاجرت کرده بودند هرکدام وابستگی‌های مذهبی خود و کلیسای خود را داشتند. ثانیاً بعد مسافت و دوری از مراکز رسمی کلیسا در اروپا یک وضعیت نیمه‌مستقل برای کلیساهای مختلف در آمریکا به وجود آورده بود؛ و بالاخره می‌بایستی به جریانات و جنبش‌های مسیحی مستقل همچون ادونتیست‌ها، اوانجلیست‌ها،

پیورتین‌ها، مورمون‌ها و غیره اشاره داشت. وجه اشتراک مهم آن‌ها فقدان ضدیتشان با یهودی‌ها بود. البته «فرش قرمزی» که به زیر پای یهودی‌ها از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم تا پایان دهه دوم قرن بیستم گسترده شده بود از ابتدای دهه سوم قرن بیستم جمع شد. با پایان یافتن جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و با شروع بحران اقتصادی معروف دهه ۱۹۲۰ که اقتصاد آمریکا را با یک رکود وحشتناک روبه‌رو نمود مقامات آن کشور مجبور به جلوگیری از ورود مهاجرین جدید از جمله یهودی‌ها شدند. در فاصله ۱۹۲۴-۱۹۲۱ چندین لایحه در کنگره آمریکا به تصویب رسید که مهاجرت از اروپا را به شدت محدود می‌کرد. قوانین جدید بالطبع شامل یهودی‌ها هم می‌شد. محدودیت‌های وضع شده علیه یهودی همچنان ادامه پیدا کرد تا به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان. در سال ۱۹۳۵ و با توجه به پیروزی نازی‌ها در انتخابات آلمان، کنگره آمریکا لایحه جدیدی به تصویب رسانید که اجازه مهاجرت ۳۰۰/۰ یهودی از آلمان به آمریکا را به تصویب رسانید. ۳۰۰۰۰ نفری که در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ از آلمان به آمریکا مهاجرت کردند خدمات ارزنده‌ای به پیشرفت‌های علمی و صنعتی آمریکا کردند. آلبرت انیشتین، زیگموند فروید و ماکس پلانک از جمله دانشمندان یهودی بودند که از آلمان به آمریکا مهاجرت کردند. بسیاری از مهاجرین دیگر یهودی نیز در زمره نخبه‌ترین دانشمندان و صاحب‌نظران رشته‌های تخصصی‌شان از جمله فیزیک، هسته‌ای، هوا و فضا، پزشکی، شیمی، هنر، فلسفه و ادبیات بودند.

قبل از پرداختن به نتیجه مهاجرت یهودی‌ها از اروپا می‌بایستی اشاره به یکی از موضوعات مهم مرتبط به مناقشه اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها داشته باشیم. همه ما با مسئله حمایت گسترده، بی‌قید و شرط و همه‌جانبه آمریکا از اسرائیل آشنا هستیم. حمایت بی‌چون و چرایی که دربرگیرنده کمک‌های مالی، نظامی و بین‌المللی آمریکا و آمریکایی‌ها از اسرائیل می‌باشد. به دلیل عدم آگاهی از ریشه‌ها و دلایل این حمایت، این پدیده در ایران به تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی نسبت داده شده. تئوری‌های زیادی در ایران وجود دارد که خلاصه می‌شوند در نقش و نفوذ مرموز صهیونیست‌ها و لابی یهودی‌ها بر حکومت آمریکا و مراکز مختلف قدرت در آن کشور؛ اعم از مراکز مالی، نظامی، تبلیغاتی، رسانه‌های بین‌المللی، احزاب، سنا و کنگره در آن کشور. حسب معمول هم مثنی تئوری‌های توطئه سر هم شده که چگونه صهیونیست‌ها این نفوذ را خیلی مخفیانه طراحی کرده‌اند و چگونه ایضاً مرموز و مخفیانه اهدافشان را در آمریکا دنبال می‌کنند. هرگز هم تلاش و تقلایی در ایران صورت نمی‌گیرد که رمز و راز این همه قدرت و نفوذ یهودی‌ها در آمریکا چگونه به وجود آمده؟ چگونه قریب به ۶ میلیون یهودی در جامعه آمریکایی که نزدیک به ۳۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد،

این قدر توانسته‌اند نفوذ داشته باشند؟ واقعیت آن است که درک رمز و راز و فهم اینکه چگونه آن ۶ میلیون این‌همه در آن جامعه نفوذ دارند خیلی پیچیده و دشوار نیست؛ و هیچ ارتباطی هم به «طرح‌ها» و «توطئه‌های مرموز و پنهانی صهیونیست‌ها»، «یهودیت تحریف شده»، «مسیحیت تحریف شده» و «مسیحیت صهیونیست» علیه اسلام انقلابی و سایر تئوری‌های توطئه و فرضیه‌های دایی جان ناپلئونی رایج در ایران پیدا نمی‌کند. ریشه قدرت و نفوذ یهودی‌ها در آمریکا بازمی‌گردد به مهاجرت نزدیک به ۳ میلیون یهودی اروپایی از اواخر قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم به آمریکا. کسر قابل توجهی از این مهاجرین یهودی‌های کم‌درآمد، فقیر و کشاورز از روسیه و سایر کشورهای شرق اروپا بودند؛ اما همه آن‌ها فقیر و کشاورز نبودند. در میان آنان یهودی‌های تحصیل کرده و متخصص هم کم نبودند. در همین راستا و در ابعادی بسیار گسترده‌تر وضعیت یهودی‌هایی بود که از کشورهای غرب اروپا به آمریکا مهاجرت کردند. برخلاف مهاجرین روسی، اکثریت قریب به اتفاق این مهاجرین تحصیل کرده، متخصص، نویسنده، معلم، دانشگاهی، بانکدار، کارخانه‌دار، صنعتگر، تاجر، دانشمند، هنرمند، پزشک و این تیپ اقشار بودند. در آمریکای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اولاً تعداد این دست متخصصین خیلی زیاد نبود؛ ثانیاً، که مهم‌تر است، راه برای صعود و ترقی یهودی‌ها همان قدر باز بود که برای غیر یهودی‌ها؛ ثالثاً، یهودی‌ها بعد از تخصص از امکانات مالی و سرمایه هم برخوردار بودند. مجموعه آن عوامل باعث شدند تا مهاجرین یهودی یک سر و گردن از مهاجرین دیگر بالاتر قرار بگیرند و میزان رشد و نفوذ قدرت آنان در جامعه آمریکا خیلی بیشتر از مهاجرین دیگر و حتی ساکنین قبلی خود آمریکا بشود. آن قدرها طول نکشید تا میزان یا درصد حضور یهودی‌ها در مراکز مهم قدرت و تصمیم‌گیری جامعه آمریکا اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی، نظامی، دانشگاهی، تحقیقاتی، آموزشی و مطالعاتی به مراتب بیش از ترکیب جمعیتی‌شان رسید. به بیان دیگر، با توجه به درصد جمعیت یهودی‌ها در آمریکا (۶ میلیون از ۳۵۰ میلیون یا نزدیک به ۲ درصد)، انتظار طبیعی آن است که فی‌المثل ۲ درصد از سناتورهای، اعضای کنگره، اساتید دانشگاه، روزنامه‌نگاران، مدیران ارشد وزارت خارجه، وزارت دفاع، کاخ سفید، بانکدارها، صاحبان رسانه‌ها و مطبوعات، کارخانه‌دارها، اطبا و سایر سمت‌ها و مشاغل مهم هم از آن یهودی‌ها باشد؛ اما در عالم واقعیت اصلاً این‌گونه نیست. درصد یهودی‌ها در مناصب و پست‌های بااهمیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و یا اقتصادی به مراتب بیش از ۲ درصد است. اگر انسان نداند که نسبت جمعیت یهودی‌ها در آمریکا چقدر است، تصور می‌کند که نصف یا دست‌کم یک‌سوم جمعیت آمریکا را یهودی‌ها تشکیل می‌دهند؛ و بالاخره نکته مهم دیگری که می‌بایستی به همه این‌ها افزود یهودی باقی ماندن مهاجرین یهودی به آمریکا بود. بسیاری از مهاجرین دیگر

به آمریکا همچون ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها، اسپانیایی‌ها، مکزیکی‌ها و غیره کم‌وبیش «آمریکایی» شدند؛ اما یهودی‌ها ضمن آنکه «آمریکایی» شدند، اما برای بسیاری از آن‌ها ریشه یهودیتشان همچنان باقی ماند (همان داستان همیشگی استحاله نشدن یهودی‌ها در جوامع و فرهنگ‌های دیگر). درعین حال که آمریکایی شدند، الگوها و هنجارهای اجتماعی و فرهنگی‌شان همانند «آمریکایی‌ها» شده بود، معذک یک احساس نیرومند وابستگی به یهودیت همچنان در آن‌ها باقی ماند و باقی هست. یهودی‌های ارتدوکس، مقید و متعصب که جای خود دارند، حتی یهودی‌های آمریکایی لیبرال یا «سکولار» و یهودی‌هایی که مقید به احکام دین یهود نیستند هم همچنان خود را یهودی می‌دانند و نسبت به یهودیت و یهودی‌ها از جمله و مهم‌تر از همه کشور یهود یا اسرائیل احساسات و وابستگی نیرومندی دارند.

پرسشی که بیشتر به کار ما مربوط می‌شود آن است که چرا مهاجرت، اعم از قریب به ۳ میلیون نفر به آمریکا، نزدیک به ۳۰۰ هزار تن به آرژانتین، ۱۰۰ هزار تن به کانادا و صدها هزار تن به مناطق دیگر، مشکل یهودیت و درست‌تر گفته باشیم، مسئله آنتی سمیتیزم را حل نکرد؟ پاسخ به این پرسش ما را عملاً می‌رساند به آخرین و سرنوشت‌سازترین واکنش در قبال آنتی سمیتیزم که عبارت بود از: فکر ایجاد یک کشور یهودی؛ اما مشکلات و مسائل مهاجرت چه بود؟ چرا بسیاری از یهودی‌ها حاضر نشدند به کشورها و سرزمین‌های دیگر مهاجرت کنند؟ نخست آنکه کم نبودند یهودی‌هایی که خیلی از رفتن به سرزمین‌های دوردست که هزاران کیلومتر با اروپا فاصله داشت استقبال نمی‌کردند. آن‌هم سرزمین‌هایی که جوان بودند و شماری از آن‌ها به تازگی پذیرای اسکان و زندگی اروپایی‌ها شده بودند و خیلی اطمینانی از آینده‌شان از منظر مناسبات سیاسی و اجتماعی نبود. ثانیاً، یهودی‌های مرفه خیلی از ایده مهاجرت استقبال نمی‌کردند. بسیاری از یهودی‌هایی که در کار تجارت بودند فعالیتشان در آن حوزه به چندین نسل می‌رسید. به‌علاوه آن‌ها دارای آشنایی و اعتبار بودند در اروپایی که قلب تجارت دنیا بود. رها کردن همه این‌ها و رفتن به سرزمین‌های دوردستی نظیر آرژانتین، کانادا یا استرالیا و حتی خود آمریکا خیلی ایده جالبی از منظر اقتصادی نبود. همین ملاحظات در خصوص کارخانه‌دارها، صاحبان صنایع و یهودی‌هایی که در آن صنعت فعال بودند هم وجود داشت. آنان همه این‌ها را می‌بایستی رها می‌کردند و در آفریقای جنوبی، اوگاندا یا حتی خود آمریکا همه‌چیز را از صفر شروع می‌کردند. گروه بعدی که از اندیشه مهاجرت استقبال نمی‌کردند یهودی‌هایی بودند که اعتقاد داشتند می‌بایستی در اروپا می‌ماندند و آنجا را اصلاح می‌کردند. یهودی‌های چپ، رادیکال، انقلابیون، ترقی‌خواهان و همه آن‌هایی که معتقد بودند با عفریت

جهالت، تعصبات ضد یهودی، نژادپرستی و آنتی سمیتیزم می‌بایستی با سلاح مبارزات سیاسی و اجتماعی به نبرد پرداخت. به اعتقاد آنان مهاجرت از اروپا و رفتن به سرزمین‌های دیگر راه چاره نبود. آنان (یهودی‌ها) می‌بایستی می‌ماندند، مبارزه می‌کردند و دوشادوش نیروی‌های ترقی‌خواه و مدرن اروپا آینده را می‌ساختند؛ و بالاخره می‌بایستی به یهودی‌های معتقد و مؤمن اشاره داشت. آنان تنها یهودی‌هایی بودند که خیلی به دنبال «چه باید کرد؟» و چاره‌جویی با مصیبت آنتی سمیتیزم نبودند. آنان بلیه آنتی سمیتیزم را مصیبتی همچون سایر مصیبت‌های دیگری که در طول تاریخ یهود بر یهودی‌ها رفته بود می‌دیدند. آن را آزمایش الهی برای قوم و امت برگزیده‌اش می‌دانستند. ضمن آنکه طبیعتاً از آن استقبال نمی‌کردند و تلاش می‌کردند تا ابعاد آن را کاهش دهند، اما و درعین‌حال هم خیلی از اینکه به‌واسطه آن ستم مهاجرت کرده و به سرزمین‌های دور و ناشناخته در آن‌سوی دنیا بروند استقبالی نمی‌کردند. بماند اینکه همان‌طور که اشاره کردیم، از اوایل دهه ۱۹۲۰ و به وجود آمدن بحران اقتصادی معروف لایحه‌ای در آمریکا به تصویب رسید که تعداد مهاجرین به آن کشور از جمله یهودی‌ها را به‌شدت کاهش می‌داد؛ اما هنوز یک دلیل بنیادی دیگر برای مخالفت، یا دست‌کم امتناع یهودی‌ها از مهاجرت از اروپا به سرزمین‌های دیگر وجود داشت. دلیلی که درعین‌حال هم ما را می‌رساند به آخرین چاره و راه‌حل، یا همان واکنش یهودی‌ها در قبال آنتی سمیتیزم: داشتن سرزمینی از خودشان.

به وجود آمدن ایده کشور

یا سرزمینی برای یهودی‌ها

بگذارید از همان قسمت مخالفت با مهاجرت به‌عنوان چاره اساسی فرار از آنتی سمیتیزم شروع کنیم. سؤال یا به قول فقها شبه‌ای که مخالفین و منتقدین راه‌حل «مهاجرت - به‌عنوان - فرار از آنتی سمیتیزم» مطرح می‌کردند آن بود که: «چه تضمینی وجود می‌داشت که در آن سرزمین‌های جدید هم باز همان داستان ضدیت با یهودی‌ها تکرار نمی‌شد؟» بالاخره مردمان دیگری که در آن سرزمین‌ها و در کنار یهودی‌ها زندگی می‌کردند و همچون آنان به آن مناطق مهاجرت کرده بودند که از کره ماه نیامده بودند. آن‌ها هم مسیحی بودند، سفیدپوست بودند و مهم‌تر از همه مسیحی‌های اروپایی بودند. آیا احتمال نداشت که همان بساط ضدیت با یهود در آن جوامع هم دیر یا زود به وجود نمی‌آمد؟ آیا تضمینی وجود می‌داشت که در آمریکا، استرالیا، کانادا، آرژانتین، آفریقای جنوبی، کنیا و... هیچ‌وقت عواطف و احساسات ضد یهودی به راه نمی‌افتاد؟ آنچه به این بدگمانی دامن می‌زد

اشاره به این واقعیت بود که یهودی‌ها در این جوامع جدید همچنان در اقلیت بودند. مهاجرین دیگر استحاله شده و به تدریج جزئی از اکثریت می‌شدند، اما یهودی‌ها چطور؟ اگر بنا بود آنان هم استحاله شوند، در همان جوامع اروپایی حل می‌شدند و این همه هم مشکلات و مصائب هم به بار نمی‌آمد. حتی در مورد آمریکا هم که برای مهاجرین سرزمین فرصت‌ها و رؤیایا لقب گرفته بود همین دغدغه وجود داشت. مهاجرین دیگر، اعم از ایرلندی، ایتالیایی، اسپانیایی، ارامنه، مکزیکی و سایرین، پس از گذشت یکی، دو نسل «آمریکایی» می‌شدند. در میان فرزندان و نوادگان نسل اول مهاجرین اروپایی یا آمریکای جنوبی قرن نوزدهم به آمریکا، به ندرت دیگر جنبه‌ای از ایتالیایی یا اسپانیولی بودن مانده بود. درحالی‌که قبلاً دیدیم کم نبودند یهودی‌های اروپایی که با گذشت نزدیک به ۱۸۰۰ سال که از سرزمین فلسطین به اروپا آمده بودند، «یهودیت» در آنان همان قدر وجود داشت که در اجدادشان که ۱۸ قرن قبل به اروپا آمده بودند. اگر یهودی‌ها می‌خواستند در جوامع جدید یهودی باقی بمانند و در جامعه اکثریت استحاله نشوند، آیا همان معضلات و دردسرهای ۱۸ قرن زندگی در اروپا دیر یا زود تکرار نمی‌شد؟ بالأخص اگر یهودی‌ها در آن سرزمین‌ها هم همچون اروپا یک سر و گردن از دیگران سبقت می‌گرفتند؟ مجموعه این دغدغه‌ها را لئون (یهودا) پینسکر (۱۸۹۱-۱۸۲۱) نویسنده یهودی روس در سال ۱۸۸۲ یعنی در سال‌های اوج مهاجرت به آمریکا و سایر مناطق جدید در اثر مشهوری تحت عنوان Auto-Emancipation مطرح نمود. آن نوشته که بیشتر به صورت یک جزوه یا رساله بود تا یک کتاب کامل اما بلافاصله پس از انتشار با استقبال توأم با علاقه و کنجکاوی یهودی‌های تحصیل کرده روسیه و ایضاً اروپای غربی مواجه شد. پینسکر در جزوه‌اش روح ضد یهودیت زمانه‌اش را به نحوی عریان مطرح نمود. او نوشت هیچ کس، هیچ قشر و لایه‌ای، هیچ طبقه‌ای، هیچ صنفی و هیچ اروپایی ما را نمی‌خواهد و به ما به چشم نفرت و بغض و کینه می‌نگرد. ما هرکجا که برویم بیگانه و غیرخودی خواهیم بود همچنان که در اروپا بعد از ۱۸۰۰ سال شده‌ایم. همه به ما به چشم نکبت، تنفر، حقارت و بغض و کینه می‌نگرند. متدینین اروپایی به ما به چشم قاتلین حضرت عیسی بن مریم (ع) و همدست رومی‌های قاتل می‌نگرند؛ سکولارهایشان به ما به چشم مشتی بی‌وطن و وطن‌فروش می‌نگرند که به هیچ کشوری وابستگی و تعلق خاطر نداریم؛ ثروتمندان اروپایی به ما به چشم رقبایی می‌نگرند که از طریق دغل‌کاری و خباثت ثروتمند شده‌ایم؛ فقرای آن‌ها به ما به چشم جماعتی استثمارگر می‌نگرند که خون آنان را می‌مکیم و باعث فقر و بدبختی آن‌ها هستیم. هیچ قشر و گروهی در اروپا نه ما را می‌خواهد و نه حاضر به تحمل ماست. پینسکر آب پاکی بر روی همه راه‌حل‌ها و همه واکنش‌ها ریخت. او نوشت اسیميله شدن و انتظار اینکه جامعه اروپایی یهودی‌ها را بپذیرد صرفاً به واسطه آنکه اسامی فرزندان‌شان را از

يعقوب، داود، اسحاق و سارا به جک، جورج، پيتر و مری تغيير دهند، به مدارس عمومي بروند، کنيسه‌هايشان را تعطيل کنند و قصابی‌های فروش گوشت «کوشر» (گوشت ذبح شرعی مخصوص يهودی‌ها) را هم برای هميشه ببندند، یک سراب و رؤیایی بيش نیست؛ ايضاً همان قدر که مهاجرت و رفتن به سرزمین‌های ديگر برای تغيير وضعيت يهودی‌ها و آنتی سمیتيزم چاره کار نیست. او همچنين آرمان‌های يهودی‌های روشنفکر، راديکال و انقلابی را به امید تغيير ساختارهای سياسی، فکری و اجتماعی کشورهای اروپایی را هم خواب‌وخیالی بيش ندانست. او به صراحت نوشت واقعيت عريان آن است که اروپایی‌ها ما را نمی‌خواهند؛ و بعد مطلبی را نوشت که اگر کسی بگويد نطفه پيدایش اندیشه یک کشور برای يهودی‌ها را در خود به همراه آورد سخنی به گزاف نرفته. او نوشت وقتی آنان ما را نمی‌خواهند و همه‌شان، از روشنفکر تا موسيقي‌دان، از شاعر تا فيلسوف، از مورخ تا نويسنده، از نويسنده تا روزنامه‌نگارشان اين را اين قدر صریح و عريان می‌گویند و می‌نويسند و توده‌ها هم برايشان ابراز احساسات می‌کنند، چه اصراری هست که ما يهودی‌ها خودمان را به آنان بخواهيم تحميل کنیم و به زور از آنان بخواهيم ما را به عنوان شهروندانی برابر پذيرند و اجازه بدهند ما در مملکتشان زندگی کنیم؟ بيش از یک دهه قبل از آنکه تئودور هرتزل (۱۸۶۰-۱۹۰۴) اندیشه «موطن يهودی» يا وطنی و جایی برای يهودی‌ها را مطرح کند، پينسکر در نوشته مشهورش نوشت يهودی‌ها هرکجا که بروند و هرکجا که باشند یک اقليت نامطلوب خواهند بود و شبح ضد يهوديت و نفرت از آنان برگرد سرشان در پرواز است و دير يا زود به سرشان فرود خواهد آمد. همه جای دنيا، پينسکر نوشت، برای يهودی‌ها اروپاست و دير يا زود و بالاخره و سرانجام اروپا خواهد شد. پينسکر راه‌حل و راه نجات را نه در اسيميله شدن می‌دانست که معتقد بود يهودی‌ها آن را از انقلاب کبير فرانسه به اين سو و بيش از یک قرن است که تجربه کرده‌اند و نه در مهاجرت که صرفاً آن‌ها را از اقليت در یک جامعه به اقليت در جامعه ديگری تبديل می‌کند. او سرانجام به اين نتیجه‌گیری سرنوشت‌ساز رسيد که تنها راه پايان بخشيدن به اين سرنوشت تلخ آن است که يهودی‌ها هم مثل هر ملت و قوم ديگری در جایی زندگی کنند که در آنجا اکثريت باشند.

نظرات پينسکر را می‌بايستی در جو اروپای قرن نوزدهم مورد تأمل قرار داد. ضديت با يهودی‌ها تنها عنصر سياسی اجتماعی قرن نوزدهم نبود. پيش تر اشاره کرديم که قرن نوزدهم در عين حال شاهد توليد عینی پدیده nation-state يا تولد «ملت» بود. اشاره کرديم که nation-state با خود ایده «فرانسويت»، «ايتاليائي‌ات»، «آلمانيت»، «لهستانی‌ات»، «روسيت»، «مجاریت» و غيره را به همراه آورده بود. فکر يا ایده داشتن وطن و

سرزمینی از آن خود مستقل از نژاد، مذهب، قومیت و غیره. چه ناسیونالیسم را پدیده‌ای مثبت در نظر بگیریم و چه منفی، واقعیت آن بود که همچون یک ویروس اروپای قرن نوزدهم را در خود گرفته بود. «ویروس ناسیونالیسم» یا «سیل ناسیونالیسم» از انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم اروپا را درنوردیده بود. ریشه بسیاری از جنگ‌ها، قیام‌ها و مبارزات در حقیقت برای ایجاد یک کشور و وطن با مرزهای جغرافیایی مشخص بود. یهودی‌ها شاهد بودند که چگونه در کنار آن‌ها لهستانی‌ها، مجارها، اتریشی‌ها، صرب‌ها، کروات‌ها و سایر ملیت‌ها برای ایجاد یک کشور و میهن برای خودشان با قدرت‌های دیگر می‌جنگیدند. آنچه غم‌انگیز بود این واقعیت بود که در بسیاری از موارد یهودی‌ها در کنار و شانه‌به‌شانه ملیت‌ها و کشورهایی که در آن زندگی می‌کردند علیه دشمنان نبرد کرده و کشته شده بودند. حتی اگر امواج احساسات ضد یهودی هم نمی‌بود، خیلی دور از ذهن نبود که آنان هم به صرافت ایجاد موطنی برای خودشان می‌افتادند همانند اروپایی‌های دیگر. بماند اینکه به امواج به راه افتاده ناسیونالیسم قرن نوزدهم، آن احساسات شدید و گسترده ضد یهودیت را هم بیفزاییم. فی‌الواقع نیم‌قرن قبل از پینسکر و هرتزل، اینجا و آنجا نویسندگان یهودی در قالب رمان و نوشته‌های دیگر فکر ایجاد یک سرزمینی و جایی برای یهودی‌هایی که هیچ‌کس آنان را نمی‌خواست را به‌عنوان یک راه‌حل ولو در حد آرمان و اتوپیا مطرح کرده بودند. یکی از نخستین آثاری از این دست داستانی بود تحت عنوان «الروی» که توسط بنجامین دیزرائیلی یهودی برجسته انگلیسی در سال ۱۸۳۳ منتشر شد. دیزرائیلی بیشتر به‌عنوان نخست‌وزیر معروف انگلستان در قرن نوزدهم شناخته می‌شود؛ اما او در عین حال یک نویسنده هم بود. در رمان «الروی»، قهرمان داستان موفق می‌شود در نهایت ناباوری بیت‌المقدس را مجدداً به یهودی‌ها بازگرداند. در عین حال، تم اصلی آن اثر این بود که یهودی‌ها می‌توانند در یک مجموعه‌ای واحد که لزوماً یک کشور نیست، به دشواری‌ها و مصائب تاریخی‌شان پایان دهند. ۱۱ سال بعد در سال ۱۸۴۴ او اندیشه‌ای را که در «الروی» مطرح کرده بود در قالب یک اثر داستانی دیگر به نام «کانینگزبی» پخته‌تر می‌کند. «الروی» بیشتر آرمان‌گرایی و قهرمان‌پروری است؛ اما دیزرائیلی در کانینگزبی بیشتر به سمت پراگماتیسم می‌رود. او در این کتاب با اشاره به امکانات و توانایی‌های یهودی‌ها پیشنهاد می‌کند که یهودی‌ها با سرمایه، دانش، تخصص و پشتکاری که در طول تاریخ از خود نشان داده‌اند می‌توانند یک منطقه توسعه‌نیافته را در قالب یک مستعمره آباد کرده و در آن زندگی کنند. در نوول سومش به نام «تانکرد» که در ۱۸۵۰ منتشر می‌شود، دیزرائیلی بعد تاریخی یهودیت را مطرح می‌کند. او از زبان قهرمان و شخصیت‌های این رمان می‌خواهد نشان دهد که یهودی‌هایی که توانسته‌اند ۴۰۰۰ سال دوام بیاورند قطعاً خواهند توانست این طوفان‌ها را هم پشت سر بگذارند و بر روی پای خود

بایستند. یکی دیگر از نویسندگان یهودی که با خلق آثار ادبی سعی می‌کند تا ایده یک موطن یهودی را مطرح کنند «موزس هس» (۱۸۷۵-۱۸۱۲) بود. او در سال ۱۸۶۲ اثر مشهوری تحت عنوان «روم و اورشلیم» را منتشر ساخت. هس یک یهودی آلمانی چپ‌گرا بود که در جریان انقلاب ناموفق آلمان در ۱۸۴۸ به اعدام محکوم شده و به فرانسه گریخته بود. همانند بسیاری از روشنفکران یهودی دیگر او هم علی‌رغم آنکه مذهبی نبود و به باورهای دینی یهودیت اعتقادی نداشت، اما خود را یهودی می‌دانست. او نیز همانند دیزرائیلی و دیگر روشنفکران یهودی هم‌عصرش به این نتیجه رسیده بود که یهودی‌ها می‌بایستی یک موطنی برای خودشان ایجاد کنند؛ و او هم همچون دیزرائیلی آن موطن را اورشلیم می‌دانست. در ۱۸۷۶ جورج الیوت رمان‌نویس برجسته انگلیسی که اصالتاً یهودی هم نبود اثری به نام «دانیال دروندا» را خلق کرد که شاید بتوان آن را مؤثرترین اثر ادبی از منظر تأثیرگذاری بر یهودی‌ها دانست. این رومان به تمامی زبان‌های اروپایی ترجمه و بارها در اروپا و آمریکا تجدید چاپ شد. الیوت از طریق قهرمان داستان (دانیال دروندا) نشان می‌دهد که زجر و سرکوبی یهودی‌ها در طول تاریخ یک هدف غایی داشته که عبارت است از بازگشت به سرزمین موعود. ازجمله کسانی که به شدت تحت تأثیر دانیال دروندا قرار گرفت و افتخار ملاقات با جورج الیوت خالق دانیال دروندا را در سال ۱۸۷۷ پیدا نمود یک دانشجویی جوان انگلیسی بود به نام آرتور بالفور. همان آرتور بالفوری که ۴۰ سال بعد در هیئت لرد آرتور بالفور وزیر خارجه انگلستان به دنبال شکست کامل امپراتوری عثمانی و ورود نیروهای انگلیسی به بیت‌المقدس در سال ۱۹۱۷، سند تاریخی مشهوری را در خصوص آینده فلسطین برای یهودی‌ها در آن تنظیم می‌نماید که به بیانیه بالفور معروف می‌شود. پرسشی که تمامی نویسندگانی همچون «دیزرائیلی»، «هس» و «جورج الیوت» که فکر نجات یهودی‌ها را در قالب یک سرزمین یا «موطن یهودی» مطرح کرده بودند این بود که «ناجی» یا «مسیح» یا به تعبیر جورج الیوت «دانیال دروندا»ی که در هیئت نجات‌بخش یهودی‌ها ظهور می‌کرد و آنان را به آن سرزمین موعود می‌رساند چه کسی بود؟

خلاصه فصل دوازدهم

در فصل یازدهم دیدیم که علیرغم ظهور مدرنیته در اروپا، نفرت از یهودی‌ها و دشمنی با آن‌ها همچنان در میان بسیاری از اروپاییان باقی ماند. اگرچه انگیزه یا دلایل نفرت از یهودی‌ها نسبت به قرون وسطی تغییر یافته بود. در گذشته مذهب و باورهای کلیسا بود که عواطف و احساسات علیه یهودی‌ها را به وجود آورده بود؛ بنابراین انتظار می‌رفت که پس از رنسانس و ظهور مدرنیته، خردگرایی، اومانیسم، روشنفکری و رخت بربستن آراء و اندیشه‌های دینی از عرصه مناسبات و تعاملات سیاسی و اجتماعی و چیرگی سکولاریسم، نفرت از یهودی‌ها چندان دیگر جایی در جوامع اروپایی نداشته باشد. یهودی‌ها بتوانند در کنار اروپایی‌ها و برخورداری از حق و حقوق اجتماعی برابر با آن‌ها زندگی کنند؛ اما آن‌قدرها طول نکشید که دشمنی با یهودی‌ها و نفرت از آن‌ها مجدداً زبانه کشید. این بار نه مذهب آنان که فرهنگ، تمدن، عقبه تاریخی، خاستگاه اجتماعی، سبک و سیاق زندگی‌شان، وضعیتی معیشتی و چگونگی کار و کسبشان و بالاخره و بالاتر از همه «نژاد» یهودی‌ها بود که بر جایگاه اتهام قرار گرفته بود. اگر در قرون وسطی یهودی‌ها به واسطه مذهبشان مشکل پیدا کرده و مورد بغض و کینه قرار داشتند، در قرن نوزدهم اساساً به واسطه «نفس یهودی بودنشان» می‌بود که آماج حملات اروپایی‌ها واقع شده بودند. به تعبیری وضع آنان این بار بدتر هم شده بود. در گذشته اگر یهودی‌ها حاضر می‌شدند مذهبشان را کنار بگذارند راه بازگشت آنان به جوامع اروپایی باز می‌شد (همچنان که برخی هم اقدام می‌کردند)؛ اما مشکل یهودی‌ستیزی جدید آن بود که نه با تغییر مذهب و نه با هیچ تغییر و تحول دیگری نمی‌شد آن را اصلاح نمود. در قرن نوزدهم مسیحی بودن یا یهودی بودن (به عنوان اعتقادات مذهبی) اهمیتی نمی‌داشت بلکه مشکل بر سر نفس یهودی بودن یعنی یهودی متولد شدن می‌بود. چیزی که به هیچ‌روی نه می‌شد آن را انکار نمود و یا تغییری در آن به وجود آورد؛ گیریم که یک یهودی به آیین یهودیت اعتقاد می‌داشت یا از اساس آن را انکار می‌کرد.

یهودی‌ها در مواجهه با دور جدید یهودی‌ستیزی که کم‌وبیش از نیمه اول قرن نوزدهم به راه می‌افتاد در مجموع چهار دسته واکنش نشان دادند: سرعت بخشیدن به روند «اسیمیله» شدن در جوامع میزبان؛ خویش شدن و اتخاذ صبر و تحمل تا طوفان جدید بگذرد؛ پیوستن به جریان‌های سیاسی ترقی خواهانه‌ای که مدرنیته با خود به همراه آورده بود؛ و بالاخره مهاجرت از اروپا. با توجه به پراکندگی جمعیتی ۱۰ میلیون نفری یهودی‌های ساکن اروپا در قرن نوزدهم که از روسیه در شرق تا انگلستان در غرب و از کشورهای اسکاندیناوی و آلمان در شمال

اروپا تا کشورهای حوزه مدیترانه در جنوب را دربرمی گرفت بالطبع واکنش‌ها در قبال دور جدید آنتی سمیتیزم متفاوت می‌بود؛ اما نکته حائز اهمیت آن است که دشمنی با یهودی‌ها کم‌وبیش همه جایی بود. اسیمیله شدن بیشتر شامل یهودی‌های غرب اروپا می‌شد که هم سکولارتر و هم تحصیل کرده‌تر از یهودی‌های روسیه و شرق اروپا می‌بودند. صبر و تحمل بیشتر شامل یهودی‌های ساکن شرق و مناطق مرکزی اروپا می‌شد. پیوستن به جریانات مدرن سیاسی و اجتماعی اعم از جریانات رادیکال انقلابی چپ تا احزاب و جریانات سیاسی لیبرال دربرگیرنده تقریباً تمامی اروپا می‌شد. با این تفاوت که یهودی‌های روسیه عمدتاً پیوسته بودند به جریانات رادیکال انقلابی مارکسیستی درحالی‌که یهودی‌های ساکن غرب اروپا هم در احزاب و تشکلهای چپ‌گرایانه و سوسیالیستی، اتحادیه‌های کارگری و نحله‌های روشنفکری حضوری فعال پیدا کرده بودند هم در احزاب و جریانات سیاسی لیبرال و آزادی‌خواه. در هر دو جریان اصلی چپ و لیبرال، یهودی‌ها نوید فردای بهتری را می‌دیدند که مدرنیته با شعارهای «آزادی»، «برابری» و «برادری» در جریان انقلاب کبیر فرانسه به راه انداخته بود. از دید بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی یهودی، راه‌حل یهودی‌ها نه در اسیمیله شدن بود، نه در خویش‌داری و صبر و تحمل تا اوضاع بهتر شود و نه در مهاجرت و رفتن به سرزمین‌های ناشناخته در آن‌سوی دریاها. آن‌ها معتقد بودند راه درست و اصولی برای مبارزه با تبعیض علیه یهودی‌ها و علیه همه نابرابری‌ها و علیه آراء و اندیشه‌های نژادپرستانه و ارتجاعی اتحاد با نیروهای ترقی‌خواه در اروپا بود علیه جریانات محافظه‌کار و واپس‌گرا؛ و بالاخره می‌رسیم به واکنش چهارم یهودی‌ها که عبارت بود از ترک اروپا و یا مهاجرت به سرزمین‌های دیگر. رفتن به سرزمین‌های دیگر از اوایل قرن نوزدهم در میان اروپاییان باب شده بود. مناطقی که می‌رفتند عمدتاً شامل بخش‌هایی در آفریقا، قاره آمریکا شامل خود آمریکا، آرژانتین و کانادا، استرالیا و زلاند جدید و بالاخره بخش‌هایی در آسیا می‌شد. ازجمله اروپایی‌هایی که به این سرزمین‌ها می‌رفتند ماجراجویان و کارآفرینانی بودند که به دنبال معادن و به دست آوردن ثروت به این سرزمین‌ها می‌رفتند. این سرزمین‌ها غالباً پهناور بودند و نوعاً توسط کشورهای اروپایی از هزاران کیلومتر دورتر اداره می‌شدند. این وضعیت باعث شده بود تا ساکنین آن‌ها از یک‌درجه‌ای از استقلال در محل برخوردار باشند. مجموعه این عوامل سبب شده بود تا به دنبال بالا گرفتن امواج یهودی‌ستیزی از اواسط قرن نوزدهم شماری از یهودی‌ها تصمیم بگیرند تا آن‌ها هم به این سرزمین‌ها مهاجرت کنند. در فاصله یکی دو دهه پایانی قرن نوزدهم تا اواسط دهه دوم قرن بیستم و بروز جنگ جهانی اول، بیش از ۳ میلیون نفر از یهودی‌های اروپا به این سرزمین‌ها مهاجرت

کردند. در حدود دو میلیون نفر به آمریکا، سیصد هزار تن به آرژانتین و ده‌ها هزار تن دیگر به کانادا، استرالیا، آفریقای جنوبی، شرق آفریقا و فلسطین مهاجرت می‌کنند.

اما مهاجرت نتوانست برای بسیاری از یهودی‌ها راه‌حل قابل قبولی باشد. یهودی‌های متمول که دارای فعالیت‌های جاافتاده در اروپا بودند حاضر نمی‌شدند تا موقعیت اقتصادی‌شان را جمع کرده و راهی سرزمین‌های دور در آن‌سوی دریاها شوند. ایضاً یهودی‌هایی که اعتقاد به پیشرفت و اصلاحات سیاسی و اجتماعی داشتند راه‌حل مشکلات یهودی‌ها را در مبارزات سیاسی می‌جستند و معتقد بودند یهودی‌ها می‌توانند با همکاری با جریان‌ات سیاسی ترقی‌خواه دیگر جوامع مطلوب‌تری ایجاد نمایند که در آن اثری از ظلم، تبعیض و تعصبات نژادی نباشد. درعین‌حال مهاجرت با یک تعارض دیگر هم روبرو بود. برخی از یهودی‌ها ناامیدانه به سرزمین‌های جدید می‌نگریستند و با تردید می‌پرسیدند که از کجا معلوم که یهودی‌ها در این جوامع هم دیر یا زود دچار همان تبعیض و تعصباتی که امروز در اروپا با آن‌ها مواجه شده‌اند نشوند؟ آن‌ها به‌رحال در آن سرزمین‌های جدید هم اقلیت بودند و ساکنین دیگر آن‌ها هم در حقیقت همین اروپایی‌هایی می‌بودند که امروز حاضر به پذیرش یهودی‌ها در کنارشان نبودند. این ملاحظات و دغدغه‌ها به‌تدریج در میان شماری از یهودی‌ها فکر داشتن یا ایجاد سرزمینی از آن خود یهودی‌ها را رقم زد. سرزمینی که یهودی‌ها خودشان با سرمایه و تلاش‌های خودشان آن را آباد و ساخته باشند؛ و در نتیجه با مشکلی به نام موردپذیرش بودن یا نبودن از سوی ساکنین دیگر آن سرزمین مواجه نباشند. سرزمینی که یهودی‌ها در آن از اکثریت برخوردار باشند و در نتیجه مجبور نباشند از ساکنین آن تقاضای پذیرفته شدن داشته باشند. آنچه بر این آرمان‌ها و آرزوها دامن می‌زد شیوع پدیده ناسیونالیسم در اروپا بود. ایده داشتن یک سرزمین یا یک کشوری با محدوده جغرافیایی مشخص که مردمانی با یک زبان و پیشینه تاریخی و تمدنی مشترک در آن تحت عنوان یک ملت با پرچمی واحد زندگی کنند. پدیده‌ای که از نیمه دوم قرن هفدهم و با از بین رفتن امپراتوری‌های بزرگ اروپا آغاز شده بود و به دنبال انقلاب کبیر فرانسه شتاب بیشتری گرفته بود. یهودی‌ها شاهد شکل‌گیری ملت‌های جدید در محدوده‌های جغرافیایی مشخص به نام کشور بودند و طبیعی‌ترین سؤال برای آنان این بود که چرا یهودی‌ها همچون فرانسوی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، اتریشی‌ها و سایر «کشور»ها و «ملت»های دیگری که یکی پس از دیگری در اروپای قرون هجدهم و نوزدهم متولد شده بودند، نمی‌توانستند یا نمی‌شد کشور یا سرزمینی از آن خود می‌داشتند؟ یهودی‌ها احساس می‌کردند برای ساختن و آباد کردن یک کشور آنان هم ثروت دارند، هم دانش،

هم به اندازه کافی دارای افراد متخصص، تحصیل کرده و متبحر می باشند. دست کم توانمندی های آنان برای ساختن و ایجاد یک کشور مستقل اگر از مجارها، لهستانی ها، روس ها، پرتغالی ها و سایر «ملیت» های دیگر بیشتر نمی بود یقیناً کمتر از آنها هم نبود. کمترین ما به ازا یا فایده داشتن سرزمینی از خودشان آن می بود که دیگر تحمیل و سربار دیگران نمی بودند.

دست کم نیم قرن قبل از آنکه تئودور هرتزل ایده «سرزمینی برای یهودی ها» را مطرح کند این اندیشه در قالب رمان و ادبیات ظهور کرده بود. در اواسط قرن نوزدهم آثاری در قالب داستان به رشته تحریر درآمده بودند که شاه بیت اصلی آنان در این آرمان و آرزو خلاصه می شد که قهرمانی ظهور می کرد و با ایجاد سرزمینی برای یهودی هایی گرفتار که هیچ کس آنها را نمی خواست اسباب نجاتشان را فراهم می کرد.